

# بازی بی کلام یک

پانتومیمی برای یک بازیگر

نوشته ساموئل بکت

ترجمه آراز پارسقیان

صحرا. نور کور کننده.

مرد از طرف راست به پشت پرت می شود وسط صحنه. زمین می خورد، به سرعت بلند می شود، خودش را می تکاند، می رود به گوشه ای، فکر می کند.

صدای صوت از طرف راست صحنه.

فکری می کند، از سمت راست بیرون می رود.

سریع هول داده می شود وسط صحنه، زمین می خورد، به سرعت بلند می شود، خودش را می تکاند، می رود به گوشه ای، فکر می کند.

صدای صوت از طرف چپ صحنه.

فکری می کند، از سمت چپ بیرون می رود.

سریع هول داده می شود وسط صحنه، زمین می خورد، به سرعت بلند می شود، خودش را می تکاند، می رود به گوشه ای، فکر می کند.

صدای صوت از طرف چپ صحنه.

فکر می کند، می رود طرف راست صحنه، مردد است، بیشتر فکر می کند، می ایستد، می رود به گوشه ای، فکر می کند.

درخت کوچکی از بالای صحنه پایین می آید. فقط یک شاخه دارد که آن هم دو متر و نیم از زمین فاصله دارد. شاخه به درخت بی بار نخل متصل است، درخت سایه ای روی زمین شکل داده. او به فکر کردن ادامه می دهد. صوت از بالا.

رو می گرداند، درخت را می بیند، فکر می کند، می رود طرف آن، زیر سایه آن می نشیند، به دستهایش نگاه می کند.

یک عدد قیچی از بالا صحنه پایین می آید، قیچی کمی با درخت فاصله دارد، با فاصله یک متر از زمین در هوا می ماند.

او همچنان به دستهایش نگاه می کند.

صدای صوت از بالا.

قیچی را می بیند، آن را بر می دارد و شروع به گرفتن ناخن هایش می کند.

شاخه های نخل درست به مانند سایه بانی بسته می شوند.

قیچی را می اندازد، فکر می کند.

یک تنگ کوچک آب که بهش کاغذی بزرگی چسپیده و رویش نوشته شده آب، از بالای صحنه به پایین می آید، در ارتفاع دو و نیم متری زمین می ایستد.

او به فکر کردن ادامه می دهد.

صدای صوت از بالا.

به بالا نگاه می کند، تنگ را می بیند، فکر می کند، بلند می شود، می رود و زیر آن می ایستد، تمام سعی اش را می کند تا تنگ را بگیرد، منصرف می شود، می رود گوشه ای، فکر می کند.

جعبه بزرگی از بالا به پایین می آید.

او به فکر کردن ادامه می دهد.

صدای صوت از بالا.

رو می گرداند، جعبه را می بیند، به تنگ نگاه می کند، فکر می کند، می رود طرف جعبه، برش می دارد، آن را می برد و می گذارد زیر تنگ، از ایستایی اش مطمئن می شود، می رود روی جعبه، تمام سعی اش را می کند تا

تنگ را بگیرد، منصرف می شود، پایین می آید، جعبه را بر می گرداند سر جایش، می رود گوشه ای، فکر می کند.

یک جعبه کوچک تر از بالا به پایین می آید.

او همچنان دارد فکر می کند.

صدای صوت از بالا.

رو می گرداند، جعبه دوم را می بیند، به تنگ نگاه می کند، فکر می کند، می رود طرف جعبه دوم، آن را بر می دارد، آن را می برد و می گذارد زیر تنگ، از ایستایی اش مطمئن می شود، می رود روی جعبه، تمام سعی اش را می کند تا تنگ را بگیرد، منصرف می شود، پایین می آید، جعبه دوم را بر می گرداند سر جایش، مردد است، به فکر استفاده بهتری از آن است، آن را زمین می گذارد، می رود سراغ جعبه بزرگ، آن را بر می دارد، می برد و می گذارد اش روی جعبه کوچک، می رود رویش، جعبه ها می لغزند، او به زمین می افتد، سریع بلند می شود، خودش را تمیز می کند، فکر می کند.

جعبه کوچک را بر می دارد، می گذارد روی جعبه بزرگ، از ایستایی شان مطمئن می شود، می رود روی آنها، کمی تا تنگ فاصله ندارد، می خواهد آن را بگیرد که تنگ بالاتر می رود و از دسترس اش خارج می شود. پایین می آید، فکر می کند، یک به یک جعبه ها را بر می گرداند سر جاهایشان، می رود گوشه ای، فکر می کند.

سومین جعبه که از بقیه کوچک تر است، پایین می آید.

او همچنان مشغول فکر کردن است.

صدای صوت از بالا.

می چرخد، سومین جعبه را می بیند، نگاه اش می کند، فکر می کند، رو می گرداند، فکر می کند.

سومین جعبه به بالا کشیده می شود و محو می شود.

از کنار تنگ، طنابی آویزان می شود، گره هایی رویش است تا بشود از آن بالا رفت.

او همچنان مشغول فکر کردن است.

صدای صوت از بالا.

می چرخد، طناب را می بیند، به طرف آن می رود، از آن بالا می رود، تا به تنگ می رسد طناب پایین می آید و او را با خود به زمین می برد.

فکر می کند، به دنبال قیچی می گردد، آن را می بیند، می رود طرفش و آن را بر می دارد، می رود طرف طناب و سعی می کند طناب را قیچی کند.

طناب به بالا کشیده می شود، او را با خود می برد بالا، او به طناب چسپیده، موفق می شود طناب را قیچی کند، به زمین می افتد، قیچی از دستش رها می شود، دوباره به سرعت از جایش بلند می شود، خودش را می تکاند، فکر می کند.

طناب سریع به بالا کشیده می شود و محو می شود.

با آن مقدار طنابی که دارد، کمندی درست می کند تا بتواند آن را به دور تنگ بیندازد.

تنگ به سرعت بالا کشیده می شود و محو می شود.

او می رود به گوشه ای، فکر می کند.

کمند به دست می رود طرف درخت، به شاخه نگاه می کند، می چرخد و به جعبه ها نگاه می کند، دوباره به شاخه نگاه می کند، کمند را می گذارد کناری، می رود طرف جعبه ها، جعبه کوچک را بر می دارد، آن را با خود می آورد و می گذارد زیر شاخه، می رود تا جعبه بزرگ را بیاورد، آن را بر می دارد و می برد زیر شاخه، می گذارد اش روی جعبه کوچک، تامل می کند، بیشتر فکر می کند، جعبه کوچک را بر می دارد و می گذارد روی جعبه بزرگ، از ایستایی شان مطمئن می شود، می چرخد و خم می شود تا کمند را بر دارد. شاخه به طرف تنه اصلی خم می شود.

حلقه کمند را با دستش محکم می کند، بر می گردد و می بیند که چه اتفاقی افتاده.

کمند را رها می کند، می رود به گوشه ای، فکر می کند.

یک به یک جعبه ها را بر می گرداند سر جاهایشان، بر می گردد سراغ کمند، آن را با خود می برد طرف جعبه ها، حلقه اش می کند و می گذارد روی جعبه کوچک.

به گوشه ای می رود، فکر می کند.

صدای صوت از راست.

فکر می کند، از راست خارج می شود.

سریع پرت می شود وسط صحنه، زمین می خورد، به سرعت بلند می شود، خودش را می تکاند، می رود گوشه ای، فکر می کند.

صدای صوت از چپ.

حرکت نمی کند.

به دستهایش نگاه می کند، به دنبال قیچی می گردد، آن را می بیند، می رود و آن را بر می دارد، شروع به گرفتن ناخن هایش می کند، بس می کند، فکر می کند، انگشت اش را می کشد روی تیغه قیچی، می رود و آن را می گذارد روی جعبه کوچک، می رود به گوشه ای، یقه اش را باز می کند و انگشتش را می کشد دور گردن اش.

جعبه کوچک به بالا می رود و محو می شود، با خودش طناب و قیچی را هم برده.  
بر می گردد تا قیچی را بر دارد، می بیند که چه اتفاقی افتاده.  
می رود به گوشه ای، فکر می کند.  
می رود و می نشیند روی جعبه بزرگ.  
جعبه بزرگ از زیرش کشیده می شود. می افتد زمین. جعبه بزرگ به بالا کشیده می شود و محو می شود.  
او همان طور روی زمین می ماند، صورت اش رو به سائلن است، خیره شده به جلو.  
تنگ از بالا به پایین می آید و در چند قدمی اش قرار می گیرد.  
او حرکت نمی کند.  
صدای صوت از بالا.  
حرکت نمی کند.  
تنگ به او نزدیک تر می شود و جلوی صورتش تاب می خورد.  
حرکت نمی کند.  
تنگ به بالا می رود و ناپدید می شود.  
شاخه به حالت افقی بر می گردد، شاخه های درخت باز می شوند، سایه ایجاد می شود.  
صدای صوت از بالا.  
حرکت نمی کند.  
درخت بالا می رود و محو می شود.  
او به دستهایش نگاه می کند.